

چالش‌های برون مرزی و هویت ایرانی در طول تاریخ

دکتر داود - هر میداس باوند - از دانشگاه امام صادق (ع)

مقدمه:

هویت، فرآیند پاسخگویی آگاهانه هر فرد یا قوم یا ملت به پرسش‌هایی از خود است، از گذشته خود که، که بوده، کجا بوده، چه بوده و چه هست؟ به عبارت دیگر، متعلق به کدام قوم، ملت و نژاد است، خاستگاه اصلی و دائمی اش کجاست، دارای چه فرهنگ و تمدنی بوده و چه نقشی در توسعه تمدن جهانی داشته و امروزه صاحب چه جایگاه سیاسی-اقتصادی و فرهنگی در نظام جهانی است و بالاخره ارزش‌های ملهم از هویت تاریخی او تا چه حد در تحقق اهداف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه مورد بحث کارساز خواهد بود.

بدیهی است هویت پدیده‌ای ثابت و تغییرناپذیر نیست، بلکه از آنجا که جوامع انسانی در برخورد و تعاملات دائم با شرایط و تغییرات محیط طبیعی Interactionism، و از سوی دیگر در برخورد و ارتباط مستمر با جوامع دیگر Interorganism هستند، لذا فرآیند ناشی از تعاملات این دو روند در طول زمان تعیین کننده نسبی خصوصیات قومی، اجتماعی و ملی يك جامعه یا به عبارت دیگر، بیان کننده ویژگیها و مشخصه‌های مشترك و خلاصه آن که هویت جمعی آنهاست. به نظر برخی از محققان مسائل اجتماعی، نخستین نطفه‌های تمدن در چگونگی واکنش و پاسخ بعضی از جوامع در قبال چالش‌های محیط طبیعی بویژه تغییرات فاحش اقلیمی پدیدار گشته است؛ بدین معنی که در این رابطه عکس العمل جوامع مورد

بحث به سه نوع ظاهر گردیده است: برخی در قبال تغییرات فاحش اقلیمی تسلیم محض و مقهور وضع جدید شدند. بعضی زیستگاه اولیه خود را در طلب شرایط اقلیمی قابل تحمل ترك کردند. و بالاخره گروه‌هایی ایستادگی کردند و کوشیدند با ایجاد تغییراتی در شرایط نامطلوب پیش آمده، آن را برای زندگی سازگار سازند و همینان موفق شدند نخستین نطفه‌های تمدن را پی ریزی کنند. به نظر این محققان، تمدن‌های نیل، بین النهرین، سند و یانگ تسه بر این روال شکل گرفته است. در این رابطه، اقوام آریایی که روزگاری در سرزمین حاصلخیزی به نام ایرانا و اجو در شمال دریای خزر یا دریای سیاه و احتمالاً نقاطی شمالی تر به سر می بردند، در نتیجه همین تغییرات فاحش اقلیمی، چون گسترش برودت و یخبندان، مجبور به ترك خاستگاه اولیه خود شدند و به صورت موج‌های پی در پی در سه جهت متفاوت به حرکت درآمدند. دسته‌های متعددی از آنها روانه فلات ایران، نامی که ملهم از عنوان خاستگاه اولیه آنها بود شدند. در این فلات که قسمت اعظم آن خشک و با کمی آب روبرو بود، ساکنان اولیه یا تازه رسیدگان چاره‌ای جز ایستادگی و تلاش در جهت دگرگون کردن نسبی وضع طبیعی به منظور سازگار ساختن آن برای زیست خود ندیدند و در نتیجه موفق به راه اندازی صنعت قنات، کاریز، سدسازی و سدبندی شدند و یکی از کانون‌های تمدن آبیاری Hydrolic Civilization را در فلات ایران بنیان نهادند. ولی تمدن آبیاری مورد بحث و خلاقیت‌های دیگر مشابه آن مصون از آثار

نتیجه طوفان، مصون ماندند و در حفظ هویت ملی و فرهنگی خود قرین موفقیت بودند. و وقتی از ۱۸۵۳ به بعد مجبور شدند با دنیای خارج رابطه برقرار کنند، برای حفظ هویت خود در برابر چالشگران، چاره‌ای جز درک و فهم منطق علمی، سیاسی و نظامی آنها و دستیابی به دانش، ابزارها و تجهیزات برتر آنها ندیدند. به همین جهت، در چارچوب انقلابی زبرین موفق شدند از راه بسیج همگانی شکاف علمی، صنعتی و نظامی میان خود و چالشگران خارجی را برطرف سازند و هویت ملی خود را پویا و پایدار نگه دارند. ولی برخلاف دو جامعه مورد بحث یا جوامعی نظیر آنها، ایران چون بر سر چهارراه عبور، جابجایی، مهاجرت‌ها و تهاجمات اقوام مختلف قرار داشته است، از آغاز تاریخ شناخته شده خود تا قرن شانزدهم با دو نوع چالش برون مرزی مستمر روبرو بوده است: یکی یورش اقوام بیابانگرد، عشیره‌نشین و بادیه‌نشین متصرف به تمدن بادی از سوی شمال، شمال شرقی و شرق و در مقاطعی از طرف جنوب غربی، و دیگری تهدیدها و چالش‌های جوامع متمدن سازمان یافته یا حامیان تمدن خاکی، غالباً از سوی غرب. بنابراین، جامعه ایرانی برای حفظ هویت قومی و فرهنگی خود ناگزیر بود ساختار اجتماعی و سیاسی خود را چنان سازمان دهد که در آن واحد قادر به پاسخگویی به هر دو چالش متفاوت باشد. در این پروسه زمانی، ایران موفق گردید مبانی ارزشی پویا و در عین حال استکمالی در جهت حفظ وحدت فرهنگی و تاحدودی قومی خود برقرار نماید، ولی در سه مقطع تاریخی خاص، یعنی قرن سوم پیش از میلاد، قرن هفتم بعد از میلاد و قرن سیزدهم، هویت ایرانی سخت در مظان تهدید قدرت‌های مسلط خارجی قرار گرفت و در نتیجه برخی از عناصر فرهنگی آن عقیم ماند و بعضی دیگر دچار نوعی سکون تحمیلی شد و در نتیجه جامعه ایرانی به نوعی بحران هویت گرفتار آمد. ولی این بحران نمی‌توانست طولانی باشد، چه بستگی به میزان تحمل ضربات و شوک‌های وارد از سوی مهاجمان بخصوص در بعد معنوی آن داشت. زیرا جوهره بنیانی فرهنگ ایرانی که بر مبنای عقل‌گرایی و انسان‌گرایی ملهم از آیین سیر و سیسم استوار گردیده بود از چنان قوت، پویایی و روانی بهره‌مند بود که سبب می‌شد ارزش‌های تحمیلی بیگانگان تنها بر رویه و غشای خارجی فرهنگ اثر گذارد و نتواند به بنیان و اساس ژنتیک آن لطمه وارد آورد. با پیش آمدن شرایط مساعد، هر بار فرهنگ ایرانی باز رویش و پوییش خود را آغاز می‌کرد، رویه و غشاء را به نوعی در خود فرو می‌برد و به سیرت و سرشت خود تبدیل می‌نمود و به اصطلاح ایرانی‌ها می‌کرد؛ چرا که دو عنصر خردگرایی و انسان‌گرایی مستتر در آیین سیر و سیسم بقا و امنیت یک جامعه را نه در نفی و نابودی جوامع رقیب، بلکه در همزیستی فرهنگی و سازگاری و تساهل نژادی، زبانی و تسامح مذهبی با آنها جستجو می‌کند.

● ایران از آغاز تاریخ شناخته شده خود تا قرن شانزدهم پیوسته با دو نوع چالش برون مرزی روبرو بود: یکی یورش اقوام بیابانگرد و بادیه‌نشین متصرف به تمدن بادی از سوی شمال، شمال شرقی و شرق و گاه از سمت جنوب غربی، و دیگر، تهدیدها و چالش‌های جوامع متمدن سازمان یافته یا حامیان تمدن خاکی از سوی غرب.

● جامعه ایرانی در طول قرن‌ها ناگزیر بوده برای حفظ هویت خویش ساختار اجتماعی و سیاسی خود را چنان سازمان دهد که در آن واحد توان پاسخگویی به چالش‌های متفاوت خارجی را داشته باشد.

● در سه مقطع تاریخی خاص، یعنی سده سوم پیش از میلاد، سده هفتم پس از میلاد، و سده سیزدهم، هویت ایرانی سخت در معرض تهدید قدرتهای مسلط خارجی قرار گرفت و برخی از عناصر فرهنگی آن عقیم ماند و بعضی دیگر دچار نوعی سکون و رکود تحمیلی شد و در نتیجه جامعه ایرانی به نوعی بحران هویت گرفتار آمد.

● جوهره بنیانی فرهنگ ایرانی مبتنی بر خردگرایی و انسان‌گرایی از چنان قوت، پویایی و روانی بهره‌مند بوده که سبب می‌شده ارزش‌های تحمیلی بیگانگان تنها بر رویه و غشای خارجی فرهنگ ایرانی اثر گذارد، آنهم برای کوتاه مدت.

مخرب‌روند Interorganism یا برخورد میان جوامع انسانی نبود و این تمدن بارها دستخوش ویرانی‌های گسترده گردید. البته در این مورد موقع ژئوپولیتیک جوامع نقش عمده دارد. مثلاً سرزمینی چون ایسلند که پس از کشف آن در قرن دهم محل سکونت شاخه‌ای از اقوام وایکینگ گردید، طی حیات هزار ساله بعدی خود، از آنجا که جزیره‌ای دورافتاده از خاک اصلی اروپا بود، در معرض یورش‌های خارجی قرار نداشت. این وضع و رابطه نزدیک و مسالمت‌آمیزش با دانمارک سبب گردید که هویت قومی و اجتماعی آن یکسان و پایدار باقی بماند. بر همین روال، جزیره‌نشینان ژاپن که قرن‌ها در انزوای نسبی از دنیای خارج به سر می‌بردند، از تهاجمات خارجی، یا به دلیل ایستادگی سکنه آن یا به سبب غرق شدن ناوگان مهاجمان مانند غرق شدن ناوگان عظیم گوبلای قان در

در پرتو چنین تعاملات مسالمت آمیز است که فرهنگ‌های پویا خلاقیت، آفرینندگی و بالندگی خود را نمودار می‌سازند و به تمدن بشری زمان خود پویش تازه می‌بخشند. چنان که گفته شد، ماهیت آزاداندیشی و انسان‌مداری این نوع فرهنگ‌ها موجب می‌شود که ضربات مهلك خارجی را تحمل کنند، بی‌آنکه ویژگی تمدن‌سازی خود را از دست بدهند و معمولاً پس از گذراندن دوران خفتگی و غنودگی تحمیلی در نخستین فرصت مهاجمان را به ارزش‌های انسانی و عقلانی خود فریخته کنند؛ بدین سان، عوامل شکوفنده به تکامل و تجلی خویش ادامه می‌دهند. نخستین تهاجم برون مرزی که سبب وحدت اقوام ایرانی و در عین حال قوام هویت جمعی آنها گردید، تهاجم آشوریها بود. حمله اسکندر و حکومت جانشینان او ایرانیان را دچار بحران هویتی سخت نمود و همین امر واکنش‌هایی در برابر چالشگران مسلط را ضروری ساخت که با ظهور اشکانیان عملی گردید. به دنبال آن، چالش‌های هزارساله رومیان، ظهور اسلام و یورش اعراب، تهاجم مغول، بحران‌های شدید دیگری در پی داشت که پاسخ‌های مناسب را طلب می‌کرد.

چالشگران دوران ماد

آشنایی با هویت مردم ایران از قرن هفتم پیش از میلاد آغاز می‌گردد، آنهم در رابطه با یورش‌های نظامی امپراتوران آشور چون سارگن دوم و اساردون. البته آگاهی ما از نخستین موج‌های مهاجران هند و اروپایی به فلات ایران که از دو هزار سال پیش از میلاد آغاز شده بسیار گسسته و پراکنده است. بدون تردید کاسیت‌ها، گوتیها، لالوییها، میتانی‌ها و مانان‌ها و دیگران مدتی را در این سرزمین سیری کرده و بر مردم بومی فرمان رانده‌اند که در اساطیر ایرانی از آنها به دیوان یا خداوندگاران یاد شده است. گروه‌های بعدی هند و اروپایی که از هزاره قبل از میلاد چون مادها و پارس‌ها و دیگران وارد شدند بر خوردهایی با آنها داشتند، چنان که قسمت عمده دوران سلسله اساطیری پیشدادی با برخورد و جنگ با دیوان سپری گردید و در این رابطه پیروزی چشمگیر تهمورث بر آنان سبب گردید که به عنوان دیوبند متصف شود. اما طوایف ماد که تشکیل دهنده نخستین سلسله ایرانی هستند با سه نوع چالش خارجی و داخلی روبرو شدند. اولین قدرت تهدیدکننده، امپراتوری مقتدر میلتریستی آشور بود که با استفاده از اختلاف و برخوردهای داخلی بین طوایف مادی موفق شد سلطه خود را به گونه‌ای بر آنها تحمیل کند. دومین نیروی چالشگر، سکا‌های غربی^۱ بودند. که منطقه قفقاز و شمال دریای سیاه را در قلمرو خود داشتند و در پرتو تهاجمات پی در پی مادها را ملزم به پرداخت خراج می‌نمودند. و بالاخره سومین برخورد مادها با

دیوان بود که بر مناطق جنوب دریای خزر فرمانروایی داشتند. مادها برای رفع نقاط ضعف داخلی و ایجاد توانایی کافی برای پاسخگویی به چالش‌های مورد بحث سه شیوه سازنده در پیش گرفتند: یکی این که با انتخاب دیوکس یا دیاکوب عنوان داور حل اختلافات بین قبایل مادی موفق شدند اولین و مهمترین نقطه ضعف خود را بر طرف سازند. داورهای بیطرفانه دیاکوب سبب گردید که بعنوان پادشاه و بنیان‌گذار سلسله ماد انتخاب شود؛ دوم، مادها بر آن شدند که برای رویارویی با امپراتوری آشور، نظام عشیره‌نشین را به نظام یکجانشینی سازنده تبدیل نمایند. در این رابطه ظهور زرتشت تحقق این مقاصد مهم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را تسریع کرد، و نوعی تحول کشاورزی و آبیاری رازمینه‌ساز گردید.^۲ بالاخره برای رهایی از سلطه آشور و ماشین جنگی عظیم و مقتدر آن، طرح نوعی استراتژی نظامی برتر ضروری تشخیص داده شد.

حصول مقصود اخیر و استفاده از آن به نام سیاگزارس یا هوخشتر رقم خورد، بدین ترتیب که وی برای رهایی از سلطه آشور و توقف پرداخت خراج به سکا‌های غربی، دست به ابتکار نظامی - استراتژی خاصی زد؛ بدین معنی که برای نخستین بار نیروهای نظامی را به صفوف و دسته‌های جداگانه تیراندازان، نیزه‌داران، سوارکاران و ارابه‌رانان تقسیم کرد و برای هر یک در آرایش جنگی جایگاه و نقش ویژه‌ای پیش‌بینی شد. با این ابتکار، سیاگزارس برتری استراتژیک خاصی در مقابل قدرت‌های وقت بویژه آشور یافت. سپس با اتحاد با بابل موفق شد در پیکاری سرنوشته‌ساز ماشین جنگی آشور را نابود کند و نینوا پایتخت امپراتوری را به اشغال درآورد. وی پس از پیروزی بر قدرت نظامی وحشتناک آشور متوجه سکا‌های غربی شد و به دنبال پیروزیهایی چند، نه تنها پرداخت خراج به آنها متوقف گردید، بلکه جایگاه و مقام برتر دولت مادر را در منطقه پذیرا شدند. بدین سان، سیاگزارس موفق گردید با تحکیم وحدت داخلی، توسعه ساختار اقتصادی - اجتماعی و نشان دادن ابتکار در سیستم متعارف نظامی، پاسخگویی چالش‌های برون مرزی شود و جایگاه برتری در میان امپراتوریهای وقت احراز نماید.

بحق سیاگزارس یا هوخشتر (مینوچتر - منوچهر) را باید قهرمان رهایی بخش مردم ایران دانست. این قهرمان فراموش شده تاریخ نه تنها هویت، وحدت و مجد و عظمت خاصی به مردم ایران بخشید بلکه جوامع وقت را از مظالم امپراتوری وحشتناک آشور خلاص نمود. مهمتر از همه، چارچوب سیاسی، اجتماعی و نظامی خاصی بنا نهاد که مورد استفاده جانشینان او بویژه کوروش بنیان‌گذار سلسله هخامنشی قرار گرفت.

با ظهور کوروش و برپا شدن حکومتی جهانی، اصول و ارزش‌های

کماکان در طول تاریخ بعدی ایران پایدار ماند و گذشته از حفظ وحدت فرهنگی مردم ایران در نامعقول‌ترین شرایط سیاسی- نظامی تحمیل شده از خارج، در امر ایرانیزه کردن مهاجمان خارجی و فرهیختن آنها به ارزش‌های انسانی نیز سخت کارساز افتاد.

با ظهور اشکانیان، حرکت گسترده‌ای در جهت اعاده وحدت و هویت متزلزل شده ایران در نتیجه پیروزی‌های اسکندر و جانشینان او آغاز گردید. این مقصود پس از پیکارهای پی‌گیر با سلوکی‌ها در زمان مهرداد دوم به پیروزی نهایی رسید، اما امپراتوری اشکانی در این زمان، یعنی سال ۳۰ پس از میلاد، با چالش‌ها و تهدیدهای برون‌مرزی تازه‌ای روبرو گردید. از یک سو، امپراتوری نوحاسته روم پس از پیروزی بر کارتاژ و اشغال شمال آفریقا، تحکیم موقعیت خود در شبه جزیره ایبری و تسخیر سرزمین گُل، به منظور ایجاد یک امپراتوری جهانی متوجه شرق شد که خود را با امپراتوری اشکانی روبرو دید. از سوی دیگر، سیت‌ها یا سکا‌های شرقی یا تورانیان که خود در معرض تهدید اقوام بیابانگردی چون یوپی‌چی‌ها از طرف شرق قرار گرفته بودند مزاحمت‌هایی برای اشکانیان به وجود می‌آوردند. پس از آن، یوپی‌چی‌ها یا کَشانی‌ها یا کوشانیها^۳ که موفق شده بودند سلطه خود را بر آسیای مرکزی، افغانستان و بخشی از هندوستان بگسترانند، بعنوان رقیب جدی اشکانیان در شرق ظاهر شدند. بدین ترتیب اشکانیان می‌بایست در آن واحد پاسخگوی سه نوع چالش مختلف باشند و ایفای چنین مسئولیت خطیری، پیش از هر چیز منوط به وحدت داخلی امپراتوری بود؛ بخصوص آنکه امپراتوری اشکانی مرگب از ۱۸ سلطنت نشین بود که در رأس آن‌ها شاهنشاهان اشکانی قرار داشتند.

نخستین برخورد اشکانیان با رومیان در زمان مهرداد دوم با مبادله نمایندگانی صورت گرفت. پس از آن، لوکولوس سردار رومی تلاش کرد فرهاد سوم را برای حمله به مهرداد ششم پادشاه پاتوس با خود همدستان کند، ولی اشکانیها ترجیح دادند در این امر بی‌طرف بمانند. رومیها که در طلب ایجاد حکومت جهانی بودند بر آن شدند تا همه سرزمین‌های مفتوحه بوسیله اسکندر مقدونی را تحت سلطه خود در آورند و لذا تسخیر ایران و هندوستان از جمله اهداف آنها برای یورش و پیشرفت بطرف شرق بود. نخستین حرکت در این جهت بوسیله پمپه سردار رومی و یکی از سه عضو کنسولی روم آغاز گردید. پمپه که پیروزیهای سزار در سرزمین گُل را موجب برتری او می‌دید، اقدام به کشورگشایی در شرق نمود و پس از اشغال خاور نزدیک تا مرز امپراتوری اشکانی پیش آمد و دست به مذاکره و عقد قراردادهایی با پادشاهان محلی از ارمنستان تا خلیج فارس زد. در این هنگام کراسوس سومین عضو کنسولی روم که در قبال فتوحات سزار و پمپه بی‌نصیب مانده بود پس از

● دو عنصر خردگرایی و انسان‌گرایی مستتر در آیین سیروسیسم، بقا و امنیت یک جامعه را نه در نفی و نابودی جوامع رقیب، که در همزیستی فرهنگی و سازگاری نژادی و زبانی و بردباری مذهبی جستجو می‌کند.

● سیانگزارس یا هوخشتر را بحق باید قهرمان رهایی‌بخش مردم ایران دانست. این قهرمان فراموش شده تاریخ نه تنها هویت، وحدت و مجد و عظمت خاصی به ایرانی و ایران بخشید، بلکه چارچوب سیاسی، اجتماعی و نظامی ویژه‌ای بنا نهاد که مورد استفاده جانشینانش از جمله کورش بنیانگذار سلسله هخامنشی قرار گرفت.

● کورش بر خلاف شیوه امپراتوریهای قبلی و معاصر خود، امنیت امپراتوری را در نابودی، اسارت جمعی و بردگی شکست خورده‌گان جستجو نکرد، بلکه امنیت واقعی را بر پایه سازگاری اجتماعی- فرهنگی، تساهل و بردباری مذهبی، حفظ حقوق اقوام و ملل و محترم شمردن آیین‌های خاص آنها و بالاخره آزادسازی مردمان اسیر و در تبعید بنا نهاد.

انسانی تازه‌ای در رابطه با اداره امپراتوری وضع شد و به مرحله اجرا درآمد. کوروش به پیروی از رویه سیانگزارس برای حفظ و تحکیم وحدت داخلی پس از پیروزی بر ماد، نجبا، سرداران و شاهزادگان ماد را همانند نجبای پارس در اداره امپراتوری شریک ساخت، و در این مورد مقام و منزلت برتری برای پارسی‌ها قائل نگردید. مهم‌تر از همه، کوروش برخلاف امپراتوریهای قبلی و معاصر خود، امنیت امپراتوری را در نابودی، اسارت دستجمعی و بردگی شکست خورده‌گان، چنان که شیوه و رویه آشوریها و دیگران بود، جستجو نکرد، بلکه امنیت واقعی را بر اساس همزیستی و سازگاری اجتماعی- فرهنگی، تساهل و بردباری مذهبی، حفظ حقوق اقوام و ملل از راه محترم شمردن آیین‌های خاص آنها و بالاخره آزادسازی اقوام اسیر و در تبعید بنا نهاد. گرچه پس از فروپاشی امپراتوری جهانی هخامنشی اصول و موازین و ارزش‌های انسانی مورد بحث خصوصیت جهانی خود را از دست داد، ولی در حوزه تمدن ایرانی آیین سیروسیسم همچنان جای خود را در کالبد جوامع مربوطه حفظ کرد و همواره الهام‌بخش اشکانیان و ساسانیان در اداره امپراتوری و برخورد با جوامع مغلوب بود. ته مایه آیین سیروسیسم

سر کوبی قیام غلامان به رهبری اسپار تا کوس، بدون هیچ دلیلی با هفت لژیون رومی به سرزمین پارت حمله‌ور شد و در نبرد سرنوشت ساز کاراهی در سال ۵۳ پیش از میلاد نیروهای رومی به دست سوزنا، سردار اشک سیزدهم (اردُدوم) درهم شکسته شدند. کراسوس و پسرش در این پیکار کشته شدند و ده هزار نفر باقیمانده از لژیونهای رومی به اسارت درآمدند. این رویداد سبب شد که راه گسترش روم به طرف ایران و هندوستان مسدود گردد. پس از مرگ کراسوس سزار که پمپه را از صحنه خارج کرده و خود قدرت مطلق را در دست گرفته بود، به منظور جبران شکست و مرگ کراسوس، در صدد حمله به ایران برآمد ولی در نتیجه توطئه‌ای به قتل رسید.

پس از سزار، مارک آنتونی بر آن شد که برنامه نظامی مورد نظر سزار را به مرحله اجرا در آورد و به حیثیت نظامی لطمه خورده روم اعتباری تازه بخشید، لذا با نیروی عظیمی به سوی ایران روانه شد، اما در دو پیکار پیاپی سخت از فرهاد چهارم شکست خورد و ناگزیر از عقب‌نشینی شد. مقارن این احوال، اشکانیان موفق شدند تجاوز کوشانی‌ها را نیز در شرق سرکوب کنند و آنها را به پذیرش تعهدات جدیدی وادارند. رومیان پس از این دو تجربه تلخ نظامی، از هدف ایجاد حکومت جهانی منجمله تسخیر سرزمین‌های فتح شده بوسیله اسکندر در شرق چشم پوشیدند و مجبور شدند واقعیت‌های سیاسی-نظامی وقت را بپذیرند. در نتیجه، او کتاویوس آگستوس امپراتور مقتدر روم معاهده صلح با ایران منعقد ساخت. هر دو امپراتوری بر نظام جهانی دو قطبی وقت صحه گذاشتند و متعهد شدند قلمرو یکدیگر را محترم شمرند. حتی در رابطه با ارمنستان که یکی از مناطق مورد مناقشه بود، در زمان نرون و بلاش اشکانی موافقت گردید که پادشاهی ارمنستان از آن شاهزادگان اشکانی باشد ولی هنگام جلوس بر تخت، با تشریفات خاصی تاج شاهی از دست امپراتور روم دریافت شود. بدین ترتیب اشکانیان موفق شدند از سویی چالش و تهدیدات رومیان را متوقف سازند و آنها را به قبول نظام دو قطبی جهان وقت وادارند، و از سوی دیگر تجاوزات مکرر سکاها را شرقی یا تورانیان را کنترل کنند و آنها را که در نتیجه فشار و حملات یوپی‌چی‌ها به سمت جنوب رانده شده بودند در زرنگ، که بعدها به نام آنها سیستان یا سگستان نامیده شد، جای دهند. و بالاخره در بر خوردهای متعدد با کوشانی‌ها موفق گردیدند جلوی پیشروی آنها را به سوی غرب بگیرند؛ کوشانی‌ها ناچار متوجه سرزمین‌های جدید در شمال هند شدند. بعلاوه، در همین رابطه یعنی کنترل کوشانی‌ها، اشکانیان باب مراد و مذاکره با چین را گشودند و نخستین نماینده امپراتوری چین در زمان مهر داد دوم به ایران آمد. کوتاه آنکه، اشکانیان وحدت و هویت ایران را که در نتیجه فتوحات اسکندر و جانشینان سلوکی او سخت به مخاطره افتاده بود پاس داشتند و

در رابطه با اختلاط دو فرهنگ یونانی و ایرانی که تلاش سیستماتیک به منظور یونانی کردن فرهنگ ایران در جریان بود، موفق شدند فرهنگ ایرانی را در بستر تازه‌ای عاری از ارزش‌های تحمیلی خارجی بیندازند. بویژه از آنجا که اشکانیان همچون هخامنشیان سخت معتقد به سازگاری فرهنگی-اجتماعی و تساهل نژادی، زبانی و مذهب بودند، مشکلی با تعامل آزاد زشهای فرهنگی نداشتند و حتی در ابتدا به برخی از جنبه‌های فرهنگی و هنر یونانی چون تأثیر علاقه نشان می‌دادند، ولی وقتی متوجه شدند رومیان مدعی وراثت اسکندرند و می‌خواهند وجود دولت کوچک باختر - یونانی Greco - Bacteria را مؤید این ادعا بدانند، بین سالهای ۲۰ تا ۱۶۲ میلادی سیاست یونانی‌زدایی در پیش گرفتند و به تحکیم و تقویت فرهنگ ایرانی از جمله جمع‌آوری اوستا همت گماشتند. فراتر از همه، اشکانیان موفق شدند وحدت و هویت ایران را در برابر تهدیدات تازه بویژه امپراتوری مقتدر روم حفظ کنند و حتی در تعاملات فرهنگی بین دو امپراتوری، برخی از عناصر فرهنگ ایران به درون فرهنگ روم راه یافت بدین معنی که مذهب میترا یا مهرپرستی توسط سربازان رومی به داخل امپراتوری برده شده و به سرعت در تمام گستره امپراتوری اشاعه یافت و بخصوص امپراتوران و اشراف رومی پذیرای آن شدند و امپراتورانی چون نرون و کاراکالا از معتقدان متعصب و مروجان آن به شمار رفته‌اند و محرابه‌ها یا عبادتگاههای میترائیسم در جای جای امپراتوری چون لندن، وین و غیره دایر گردید. حتی پس از پذیرش مسیحیت از سوی کنستانتین بعنوان مذهب رسمی، بسیاری از شعائر و باورهای میترائیسم چون تولد میترا از مادر باکره آناهیتا، انتساب زادروز میترا (یلدا) به مسیح، آذین بندی درخت سرو به اشیاء نورانی بعنوان تجلی نور خورشید و بالاخره ادامه روز نیایش مهر Sunday به مسیحیت منتقل شد.

دوران فرمانروایی ۴۵۰ ساله اشکانیان، در آغاز قرن سوم پس از میلاد به دست اردشیر بابکان پایان پذیرفت و ساسانیان سرنوشت ایران و ادامه رسالت فرهنگی-تاریخی هخامنشیان و اشکانیان را عهده‌دار شدند. ساسانیان با اینکه اصول، موازین و ارزش‌های پویا و انسانی سیروسیسم را بسیار ارج می‌گذاشتند و خود را وارث هخامنشیان می‌دانستند، از آنجا که مذهب زرتشت را بعنوان مذهب رسمی انتخاب کرده بودند، ناگزیر ضمن آنکه به آزادی‌های زبانی، نژادی و اجتماعی سخت پایبند بودند، در رابطه با آزادیهای مذهبی محدودیتهایی قائل شدند و همین امر موجب شد که ظاهراً هویت و وحدت ایرانی استحکام بیشتری بیابد و جوامع داخل امپراتوری ساسانی به دو طیف ایران و ایران تقسیم شود. اما همین تعصب و اصول‌گرایی مذهبی بعدها یکی از علل سقوط ساسانیان گردید. عجیب آنکه امپراتوری روم نیز با قبول مسیحیت در آغاز همین

دوقطبی زمان اشکانی استمرار پیدا کرد، گو اینکه در ابتدا رومیها تغییرات سیاسی در داخل ایران را فرصتی برای دستیابی به سرزمین‌های استراتژیک مرزی نصیبین، کاراهی و اُدساتلی کردند و در زمان شاپور اول مرتکب دست‌اندازی‌ها و تجاوزات پی در پی شدند. ابتدا امپراتور گوردیان حمله گسترده‌ای را آغاز کرد ولی در بیکار با شاپور کشته شد. پس از وی فیلیپ عرب نیروی خود را به سوی مرزهای ایران سرازیر کرد، اما در نبرد ساسانیان اسیر شد و آزادی خود را در قبال پرداخت ۵۰۰/۰۰۰ دینار باز خرید. بالاخره امپراتور والرین با نیروی عظیمی مرگب از گوتها و ژرمنها دست به تهاجم زد که خود و بسیاری از سردارانش به اسارت درآمدند. پس از این رویدادها، به طور متناوب جنگهایی بین ایران و روم بر سر تصرف مناطق مرزی و ارمنستان در گرفت که غالباً ساسانیان جز در يك مورد در سایر موارد دست بالا را داشتند تا اینکه در زمان سلطنت بهرام پنجم یا بهرام گور صلح ۱۰۰ ساله میان دو امپراتوری برقرار گردید. البته تا زمان کنستانتین جنگ‌های ایران و روم بر سر مناطق استراتژیک مرزی بود و پیش از این تاریخ مسیحیان در ایران از آزادی کامل برخوردار بودند، ولی پس از انتخاب مسیحیت بعنوان مذهب رسمی روم و فراتر از آن گرایش تیگران شاهزاده اشکانی ارمنستان به مسیحیت و برقراری رابطه نزدیک میان او و حکومت روم، مسیحیان ایران به نحوی ستون پنجم رومیها پنداشته شدند. لذا از قرن چهارم پس از میلاد به بعد، جنگ‌های ایران و روم جنبه ایدئولوژی-مذهبی نیز پیدا کرد و معتقدان و وابستگان به مذاهب مسیحیت و زرتشتی در دو امپراتوری با محدودیتهایی روبرو شدند. حتی فرقه‌های نوظهور منتسب به زرتشتیسم از این وضع برکنار نبودند؛ چنان که بسیاری از مانویست‌ها که در ایران تحت محدودیتهای شدید بودند به سوی غرب و شرق منجمله به سرزمین ایغور و چین پراکنده شدند. در بیزانس، فرقه‌های مانوی جدید چون پولیشین‌ها، بوگومیل‌ها و کاتاریست‌ها پیروان و معتقدان زیادی پیدا کردند و در بالکان و ایتالیا گروه‌های بسیاری به آنها گرویدند و این فرقه‌های جدید که به نحوی وابستگان ایران تلقی می‌شدند مورد اذیت، آزار و حتی کشتارهای وسیع قرار گرفتند. روابط ایران و روم تنها جنبه سیاسی و نظامی نداشت بلکه روابط و تعاملات وسیع اقتصادی، تجاری و فرهنگی بین آن دو برقرار بود که در برخی زمینه‌ها به رقابت‌های شدید می‌انجامید. مثلاً، ضمن آنکه هر دوی آنها به برقراری و ایمنی راه ابریشم علاقمند بودند، هر يك برداشتها و انتظارات متفاوتی از آن داشتند. رومیها که از طالبان و خریداران عمده ابریشم چین بودند، سخت خواهان سهولت دستیابی به ابریشم و پائین بودن حقوق ترانزیت بودند. در مقابل، ایرانیها می‌خواستند از این موضوع بعنوان اهرم فشار استفاده نمایند؛ چنان که خسرو

● ساسانیان با برپایی ساختار اداری، سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی منظم و پیشرفته توانستند در دوره‌ای بیش از چهار صد سال در برابر همه تهدیدهای برون مرزی بایستند و یکپارچگی و هویت ایران را حفظ کنند. آنان به پشتوانه منطقی برتر از منطق چالشگران خارجی، عظمت تمدن و فرهنگ ایرانی را در دنیای آن زمان پایدار نگهداشتند.

● خدشه دار شدن مبانی مشارکت نخبگان، بروز تزلزل در مرزهای طبقاتی جامعه در نتیجه جنبش اجتماعی-اقتصادی مزدکیسم، فشارهای ناشی از اصول‌گرایی مذهبی، وقوع جنگ‌های طولانی و بی‌ثمر با پیامدهای مالی و اقتصادی ویرانگر، و بالاخره بحرانهای سیاسی پی در پی برخاسته از مسئله جانیشینی، رفته رفته بحران در جامعه عهد ساسانی را به نقطه انفجار نزدیک ساخت.

● بحران عمیق در جامعه ایران در عهد ساسانی با ظهور اسلام و تحرك جهادگرانه آن مقارن شد. اعلام و تبلیغ ارزشهای آیین جدید در رابطه با نفی نظام طبقاتی و پیش‌بینی نوعی برابری، برخی از اقشار جامعه ایران را به پذیرش آیین نو تشویق کرد.

قرن ناگزیر از محدود کردن آزادیها و تساهل قبلی که از عوامل استحکام امپراتوری بود گردید و به گفته جیبون، همین اصول‌گرایی شدید مذهبی زمینه‌ساز سقوط امپراتوری روم و تقسیم آن شد. ساسانیان نیز مانند اشکانیان با تهدیدات و چالش‌های برون مرزی متعدد در غرب، شرق، شمال غربی و جنوب غربی کشور روبرو شدند؛ یعنی گذشته از تهدیدات رومیها از طرف غرب، ساسانیان در شرق با تهاجمات پی در پی هیاتله یا هون‌های سفید روبرو گشتند. بعلاوه، اعراب بادیه‌نشین صحرای نجد گهگاه بخصوص هنگام بروز بحران‌های داخلی، عمان و بحرین و سایر جوامع ساحلی خلیج فارس را مورد تاخت و تاز و غارت قرار می‌دادند. در اواخر قرن پنجم، امپراتوری خزر که سرزمین‌های وسیعی بین دریای خزر و دریای سیاه تاملرهای بالکان را تحت تصرف در آورده بود، مرزهای ساسانی را در شمال قفقاز ناامن ساخت و بالاخره در اواخر قرن ششم ساسانیان با ظهور اقوام توجیه یا ترک مواجه شدند. بطور کلی روابط ایران و روم در چارچوب همان نظام

انوشیروان که در مقابل رقیب مقتدری چون امپراتور ژوستینین قرار گرفته بود، برای تضعیف بنیة مالی رومیها و گرفتن طلای بیشتر از آنها به منظور جلوگیری از افزایش قدرت نظامی شان، نرخ حقوق ترانزیت ابریشم را بسیار بالا برد. ژوستینین برای رهایی از این وضع از بحریمایان و ملاحان حبشی، که تحت نفوذ روم بودند، خواست که ابریشم چین را از راه دریا به روم برسانند. انوشیروان برای جلوگیری از انتقال ابریشم از راه دریا، در پرتویک سلسله عملیات دریایی جزیره سردیپ (سریلانکای کنونی) و همچنین یمن را تحت تصرف در آورد و مانع از تجارت ابریشم از طریق دریا گردید و بدین ترتیب به حفظ راه سنتی ابریشم همت گماشت.

در رابطه با ارزش‌های فرهنگی، گذشته از تعاملات مذهبی، تبادل اندیشه‌های فلسفی نیز قویاً مطرح بود و در این زمینه زبان سریانی در ترجمه آثار کلاسیک یونانی نقش موثر داشت. وقتی ژوستینین مکتب یونانی را در بیزانس تعطیل کرد، فلاسفه و حکمای این مکتب به ایران آمدند و در دانشگاه گندی شاپور به تحقیق و آموزش پرداختند.

گذشته از رویارویی با چالش‌های روم شرقی، ساسانی‌ها (همان‌طور که قبلاً اشاره شد) برای مدت دو قرن با تهدیدات و تهاجمات هیاتله یا هون‌های سفید روبرو بودند و غالباً ایالات شرقی در معرض غارت آنها قرار داشت؛ لذا مجبور بودند نیروهایی برای مقابله با این تهاجمات آماده نگه دارند. گو اینکه در این برخوردها اکثر پیروزی و موفقیت با ساسانیان بود، در دوران سلطنت پیروز، پادشاه ساسانی دو بار در برخورد با آخشون نواز یا خشنواز پادشاه هونها شکست خورد که در نوبت دوم اسیر شد و به قتل رسید و در نتیجه این ناکامی نظامی ساسانیها تا زمان انوشیروان متعهد به پرداخت غرامت شدند. تا اینکه در حدود سال ۵۶۰ پس از میلاد، توجه‌ها یا ترکه‌ها در همسایگی شرقی هونها وارد صحنه سیاسی منطقه شدند. انوشیروان از طریق اتحاد با خاقان ترک سین جیبو بر هیاتله یا هون‌های سفید پیروز گردید و بدین ترتیب به حیات سیاسی آنها پایان داده شد. ولی متعاقب این رویداد خود توجه‌ها که قسمت اعظم سرزمین هونها را اشغال کرده بودند، به صورت خطر جدیدی برای امپراتوری ساسانی درآمدند. مقارن همین احوال، ساسانیان با قدرت تازه‌ای در شمال قفقاز و دریای سیاه یعنی خزرها روبرو شدند. خزرها که چون هون‌های سفید شاخه‌ای از اقوام اورال-آلتایی بودند، مرزهای ساسانی را در منطقه مورد بحث در محاصره قرار دادند. انوشیروان برای جلوگیری از تهاجمات آنها اقدام به ایجاد دربند قفقاز یا باب‌الابواب نمود. تاخت و تاز اعراب بادیه‌نشین نیز از جمله مشکلاتی بود که می‌بایست با آن برخورد جدی صورت پذیرد زیرا شیوه آنها که کشتار، غارت و ویرانگری بود، با روش و منش رومیها تا حدودی تفاوت داشت. برای جلوگیری از تهاجمات اعراب بادیه و سرکوب آنها اقدامات مؤثری بوسیله اردشیر

اول، شاپور ذوالاکتاف و خسرو انوشیروان صورت گرفت، ولی ساسانیان با تأیید و حمایت از امیر حیره، عملاً رسالت جلوگیری از تهاجمات اعراب بادیه را به عهده این امیرنشین گذاشتند.

خلاصه آنکه ساسانیان با ایجاد ساختار اداری، سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی منظم و در عین حال پیشرفته موفق شدند در برابر همه تهدیدهای برون مرزی در دوره‌ای بیش از چهارصد سال ایستادگی کنند و یکپارچگی و هویت ایران را حفظ کنند. آنان، با احراز منطقی برتر از منطق چالشگران خارجی، توانستند عظمت و اعتلای تمدن و فرهنگ ایرانی را در دنیای آن زمان پایدار نگاه دارند. با تمام این احوال، آنها نیز در گذر زمان به تدریج زمینه‌های افول و سقوط خود را از داخل فراهم کردند، چنان که در برابر ضربتی نه‌چندان مهلک به آسانی از درون متلاشی شدند و از پای درآمدند. عوامل و دلایلی را که سبب سقوط تمدن عظیم ساسانی گردید می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- نظام حاکم در ایران هخامنشی، اشکانی و بویژه ساسانی، بر مبنای مشارکت جمعی شاهزادگان، مرزبانان، نجبا، فرماندهان بلند پایه نظامی، دیوانسالاران و موبدان پیش‌بینی شده بود. تا وقتی این انسجام و همبستگی با رعایت حقوق و جایگاه هر یک از عناصر فوق محترم شمرده می‌شد نظام مزبور در ایفای رسالت و مسئولیت‌های خویش قرین موفقیت بود؛ ولی هنگامی که از زمان هرمز چهارم اصول مربوطه نادیده انگاشته شد، وضع دگرگون گردید. با قتل بزرگمهر، به اعتبار و حیثیت دیوانسالاران لطمه وارد آمد؛ از سوی دیگر ناسپاسی هرمز از جانفشانی‌ها و پیروزیهای چشمگیر سردارانی چون بهرام چوبینه، یلاسیته، سیاوش و غیره بر خاقان ترک و قیام متقابل آنان در برابر هرمز و بالاخره روگردانی پادشاهان اشکانی ارمنستان از ادامه همکاری با نظام، همه و همه انسجام نظام حاکم را از درون متزلزل ساخت و نوعی سوءظن، نگرانی و بدبینی در میان بزرگان حاکم گشت، چنان که رفتار مشابه خسرو پیروز با گسته‌م و بندوی سبب گردید که نامبرده در جنگ با رومیان، پس از پیروزیهایی که به اشغال و تصرف سوریه، فلسطین و مصر منتهی شده بود، در نتیجه سوءظن و خیانت سردارانش چون شاهین و شهرآز، با شکست فاحش روبرو گردد.

همین وضع موجب گردید که مرزبانان و سرداران منافع محلی را به منافع عمومی و ملی ترجیح دهند؛ چنان که رفتار مرزبانانی مانند ماهوی سوری با یزدگرد سوم، آن‌هم در هنگامی که همکاری و اشتراک مساعی برای جلوگیری از تهاجم خارجی ضرورت داشت و بخشهای بزرگی از کشور به اشغال مهاجمان درآمده بود، از وجود شکاف و نابسامانی در میان نظام حاکم خبر می‌داد.

۲- اصول‌گرایی و دگماتیسم مذهبی همراه با نقش روزافزون موبدان،

مالیاتهای سنگینی به دوش جامعه می گذاشت، همراه با تلفات جانی و دیگر آثار ویرانگر جنگ، درایت مسئولان نظام را در برابر علامت سؤال قرار می داد؛ خشکسالی های پی در پی نیز نارضایی عمومی را تشدید می کرد.

۴- تضعیف امیران و پادشاهان مرزی که وظیفه جلوگیری از تهاجمات خارجی را به عهده داشتند، مانند دولت مرزی حیره که مسئول جلوگیری از تاخت و تاز قبایل بادیه نشین درون شبه جزیره بود، راه را برای حرکت های بعدی مهاجمان باز می کرد.

۵- کشتار دستجمعی شاهزادگان ساسانی به دست قباد دوم یا شیرویه، جامعه ایران را از وجود شخصیت های ارزنده ساسانی تهی کرده بود. بعلاوه، برخورد مشابه با سران برخی از خاندان های کهنی چون سورن، قارن، مهران، هرمزان و غیره نوعی دشمنی انتقام جویانه به وجود آورده بود که در هنگام تنگناها و بروز خطرهای خارجی، مانع از همکاری آنها می شد.

خلاصه آنکه، خدشه دار شدن مبانی مشارکت الیت یا نخبگان حاکم بر امپراتوری، بروز تزلزل در مرزهای طبقاتی در نتیجه جنبش اجتماعی- اقتصادی مزدکیسم، بازگشت مجدد و تحمیلی اصول گرایی مذهبی همراه با شدت گرفتن آثار منفی اجتماعی و سیاسی آن، وقوع جنگ های طولانی و بی ثمر و پیامدهای مالی و اقتصادی ویرانگر آن، و بالاخره بحران های سیاسی پی در پی ناشی از مسئله جانشینی که همه و همه حاکی از بحران عمیق در جامعه ساسانی بود، ایجاب می کرد که تغییراتی اساسی در نظام اجتماعی- سیاسی وقت صورت گیرد. بدیهی است در چنین شرایطی تنها یک ضربه یا حرکت فیزیکی خارجی می توانست تغییرات دیالکتیکی داخلی را به نقطه انفجار برساند. این امکان با ظهور اسلام و تحرك جهادگرا آن پدید آمد؛ بویژه، اعلام و تبلیغ ارزش های آیین جدید در رابطه با نفی نظام طبقاتی و پیش بینی نوعی برابری که جلوه هایی از آن در برابری ناشی از هممرزمی و هم سنگری جهادگران ظاهر شده بود، برخی از اقشار جامعه ایرانی را به پذیرفتن آیین جدید تشویق کرد.

نخستین نشانه پذیرش داوطلبانه آیین جدید در میان جوامع ایرانی ساکن سرزمینهای نزدیک به کانون اسلام پدیدار گردید: ایرانیان حاکم بر یمن که بیشتر از تبعیدیان مزدکی بودند، به رهبری بازان مرزبان ایرانی یمن در همان اوان ظهور اسلام به آیین تازه گرویدند و راه همکاری با مسلمانان را در پیش گرفتند.^۵ از سوی دیگر، مردم بحرین به اقتضای ماهیت بازرگانی جامعه که در آن بازرگانان و پیشهوران زرتشتی، مسیحی، بودایی و یهودی در سازگاری و تساهل کامل به سر می بردند، مانعی برای پذیرش دین جدید نمی دیدند؛ افزون بر آن، تسهیلاتی در رابطه با استفاده

● با نوزایی ادبی و تاریخی ایران، ناگهان دریچه هایی تازه به گذشته ایران باز شد و مردم ایران دریافته اند که باید باشند؛ پادشاهان و فرمانروایان مشروعیت و اصالت خود را در ارتباط با گذشته جستجو کردند: صفاریان خود را به شخصیتی اساطیری چون کاوه آهنگر منتسب کردند، سامانیان به بهرام چوبینه و اشکانیان، ابو مسلم خراسانی به بوذرجمهر، آل بویه و آل زیار و باوندیان و شروانشاهان و... به ساسانیان، و حتی محمود غزنوی خود را به یزدگرد منتسب کرد.

● صفویان نخستین سلسله ای بودند که هویتشان بر خاسته از قدرت ایلی و عشیره ای نبود، بلکه از ایدئولوژی- مذهب خاص زمان خودشان مایه می گرفت؛ به همین دلیل نیز موفق شدند پس از چند قرن گسستگی سیاسی، یکپارچگی و هویت سیاسی- ملی را به ایران بازگردانند.

آزادی اندیشه ها، آراء و نظرات اجتماعی را تا اندازه زیادی محدود کرده بود. گذشته از آن، تعهد حکومت به حمایت از مذهب رسمی، محدودیت مورد بحث را تشدید می کرد. همین امر سبب گردید که حکومت در قبال جنبش های مذهبی جدید چون مانویست ها، مزدکیها، خردان و غیره موضعی خشونت آمیز بگیرد. فراتر از همه، قیام مزدک و طرفداران او در پی شکست و اسارت خفت بار پیروز به دست هون های سفید و تعهد بلاش و قباد به پرداخت خراج به آنها، و نیز خشکسالی و قحطی های مداوم، نه تنها موجب گردید قباد ساسانی پذیرای آیین جدید شود، بلکه فلسفه نظام اشتراکی، مرزهای طبقاتی را بکلی متزلزل نمود بدون آنکه موفق شود نظم تازه ای جانشین آن سازد. در نتیجه، بروز ناپسامانی های اجتماعی سبب گردید که کنترل امور از دست خود مزدک هم خارج شود. گرچه انوشیروان با سرکوب مزدکی ها ظاهراً به ناپسامانی ها پایان داد و به احیای قدرت و تحکیم جایگاه موبدان پرداخت، ولی اینها چیزی جز اقدامات ترمیمی سطحی نبود. زیرا برای طبقات پایین جامعه بازگشت به نظام طبقاتی قبلی غیر قابل قبول می نمود و به همین جهت مردم از هر حرکتی که منادی نوعی برابری بود استقبال می کردند.

۳- جنگ های طولانی و نافرجام خسروپرویز که به نوبه خود

از شاهراه بازرگانی مکه - شام پیش بینی می کردند و به همین جهت داوطلبانه پذیرای اسلام می شدند. بدیهی است انگیزه‌های مشابه در میان طبقات پایین جامعه ساسانی نیز قابل تصور بود. گذشته از آن، ارزش‌های اعلام شده در رابطه با نفی نظام طبقاتی و نوعی همسانی میان افراد مسلمان با خواسته‌های وقت طبقات فرودست در جامعه ایران همخوانی داشت. خلاصه آنکه وجود تشنت در میان نخبگان حاکم بر جامعه و نارضایی گسترده طبقات پایین سبب گردید که همبستگی اجتماعی لازم برای پاسخگویی به چالش جهادگرانه برون مرزی پدید نیاید و مدافعان با وجود برتری کامل از لحاظ نفرت و تجهیزات، از ایفای وظایف خود سرباز زدند و دروازه‌های دفاعی کشور یکی پس از دیگری به روی مهاجمان گشوده شود.

در همین راستا، مرزبانان و امرای محلی نیز به جای یاری رساندن به پادشاه پریشان احوال و نیازمند کمک، هم و غم خود را صرفاً معطوف به منافع و مصالح محلی می کردند با آماده سازش با مهاجمان بودند. بدین ترتیب نخبگان حاکم بر امپراتوری ساسانی در پیشگاه دادگاه تاریخ بر محکومیت خود صحه گذاشتند و تمدن عظیم ساسانی را ناکام ساختند.

دریغاً، انتظاراتی که در پرتو ارزش‌های اعلام شده برای مردم بخصوص مشوقان آیین جدید پدید آمده بود، با رفتار مهاجمان فاصله بسیار داشت. این تعارض مولود عوامل زیر بود:

۱- یکی از مواعید برای جهادگران، گذشته از رسیدن به فیض شهادت و ورود به بهشت، دستیابی به غنائم و مال و منال مشرکان و کفار می باشد. به همین جهت، نخستین تجربه ملموس از تماس با مهاجمان، غارت انبوه و گسترده اموال و دارایی مردم شهرهای تسخیر شده بود، که البته روشی غیرمتداول به شمار نمی رفت. ولی نکته مهم تر، فروش دستجمعی اسیران به عنوان برده در بازارها بود. از نظر ایرانیان که برده‌داری برده‌فروشی را نمی پسندیدند و هیچ‌گاه در ساختار طبقات اجتماعی آنها، طبقه‌ای به نام بردگان مطرح نبود، این روش بسیار ناپسند و غیرانسانی تلقی می شد. مثلاً یکی از اقلام غنائم خالد بن ولید سردار معروف عرب، وجوه ناشی از فروش ۳۶۰۰۰ اسیر بعنوان برده بود.

فراتر از برده‌داری، تژادپرستی مهاجمان بویژه امویان و تا حدودی عباسیان در خور توجه است. در این رابطه، حتی موالی یا نومسلمانان از این قاعده مستثنی نبودند؛ آنان در هر برخورد میان امیران و اشراف عرب وجه المصالحه یا سپر بلای رویدادها می شدند.

خلفای اموی و سرداران ایشان از هیچ‌گونه ستمگری و خشونت ابا نداشتند. جنایات حجاج بن یوسف و سبعت قتیبه بن مسلم باهلی گواه بارزی بر این مدعاست. چنان که آورده‌اند، قتیبه بن مسلم باهلی هنگام

عملیات نظامی در ماوراءالنهر سوگند یاد کرد آنقدر کشتار کند که از خون کشتگان جویها جاری شود تا از آنها آسیاب به حرکت درآید و از آرد به دست آمده نان بپزد و بخورد. به همین طریق عمل شد، ولی چون جوی خون به علت بسته شدن خون روان نمی شد، قتیبه دستور داد خون را با آب ممزوج کنند تا آسیاب به حرکت درآید و پخت نان انجام گیرد.

ایرانیان که در انتظار ارزشهای نو ناظر به نفی نظام طبقاتی و نوعی برخورد برادرانه میان مسلمانان بودند، نه تنها روش و منش مهاجمان را در این راستا نمی دیدند، بلکه با نوع دیگری از نظام طبقاتی توأم با تبعیضات شدید تژادی، منیت‌های قومی و تحقیر مردمان غیر عرب روبرو می شدند. همسانی و ساده‌زیستی اولیه که تا حدودی از برابری هم‌زمان و هم‌سنگری جهادگران مایه می گرفت، در واقع پدیده‌ای گذرا بیش نبود و در زمانی کوتاه همه مظاهر برتری جویی و سرورمداری نمودار گردید.

از سوی دیگر، از آنجا که مذاهب معمولاً صاحب فرهنگ تک‌بعدی و در عین حال مدعی خودکفایی هستند، لذا در برخورد با فرهنگ‌های چندبعدی نوعی تعارض بنیانی به وجود می آید. جوامع برخوردار از فرهنگ چندبعدی، در قبال چنین وضعی، ناگزیرند برخی از عناصر فرهنگی خود را مسکوت گذارند، بعضی را عقیم سازند، و پاره‌ای دیگر را مزین به ارزشهای مذهبی کنند و به نحوی فعال نگهدارند. چنانکه ایرانیان که قبل از اسلام از همه عناصر فرهنگ چون مذهب، علم، فلسفه و هنرها مانند معماری، موسیقی، رقص، حکاکی، بیکر تراشی، نقاشی و... بهره‌مند بودند، ناگزیر از نفی، حذف و عقیم گذاشتن بسیاری از عناصر یاد شده گردیدند. مثلاً، کنده‌کارها و مجسمه‌ها در بناهایی چون تخت جمشید صرفاً برای تکمیل شرح وقایع و رویدادهای تاریخی مندرج در سنگ - نبشته‌ها بود، اما چون پدیده‌های مزبور برای مهاجمان عرب تداعی کننده بت پرستی بود، می‌بایست نابود گردد. حتی کتابها نیز به همین سرنوشت دچار می شد. عبدالرحمن بن خلدون در «مقدمه» می‌نویسد، وقتی سعد و قاص ایران را فتح کرد عمر بن خطاب را آگاه ساخت که در این دیار کتابهای بسیار است و اجازه خواست آنها را به عربی ترجمه کند. عمر پیام فرستاد که کتاب‌ها را در آب بشوید و بر آتش بسوزانید زیرا اگر مضمون آنها مانند قرآن است که کتاب خدا برای ما کافیست و اگر مخالف است که خداوند بهتر است ما را از شر آن ضلالت محفوظ نگاه دارد. در مورد کتابخانه اسکندریه نیز پاسخ عمر این بوده که هر آنچه از تر و خشک است در کتاب مبین وجود دارد، نیازی بدان کتابخانه نیست. نکته دیگر آن که موسیقی و انواع گوناگون سازها چون چنگ، ارغنون، چغانه، تار، دف، نای، بریط و غیره در حیات اجتماعی ایران نقش ویژه داشت و بسیاری از اعیاد و جشن‌های مردمی با موسیقی همراه بود و

فردوسی، ناصر خسرو، عمر خیّام و دیگران در خور توجه است. بویژه در این زمینه فردوسی از جایگاه بلندی برخوردار است. او نه تنها در باز یافت هویت ایرانی کارساز بود بلکه با تنظیم تاریخی برای خواص و عوام، در ایجاد وحدت فرهنگی نقشی اساسی داشت؛ چنان که فرمانروایان و امیران مختلف با قلمروهای متفاوت، همگی خود را خدمتگزار فرهنگ یکپارچه ایران به شمار می آوردند.

در قبال این نوزایی ادبی، هنری، اجتماعی و سیاسی، که به نوبه خود تمدن اسلامی را به غنا و شکوفایی خاصی رسانده بود، خلفای عرب موضعی کاملاً خصمانه اتخاذ کردند. در واقع، خلافت عباسی که از همان قرن های سوم و چهارم هجری دچار خطر سقوط بود، با تکیه بر امیران ترک، که در دفاع از دین رسمی و خلافت تعصب داشتند، موفق شد خود را حفظ کند و به دست سلطانان غزنوی و شاهان سلجوقی، واکتشی خونین در برابر آزاداندیشی و تسامح دوران سامانیان، آل زیار و آل بویه و آل مأمون و دیگر امیران ایرانی نشان دهد.

از قرن پنجم، اصول گرایی، قشریت و سخت گیری مذهبی راه را بر عقل و خرد راه گشا بیش از پیش بست و فلسفه را به سازش با کلام و کلام را به سازش بیشتر با تعبدات دینی و عرفان را به تبعیت از احکام مذهبی واداشت. این روند که به نوبه خود مبین سستی گرفتن تمدن اسلامی نیز بود، با ظهور مغول هویت ایرانی را دچار چالشی بس مهلك تر از گذشته ساخت.

یورش ویرانگر مغول، مبانی و چارچوب تمدن و فرهنگ ایران را یکسره دگرگون کرد. اگر تمدن را فرآیند رابطه دو مفهوم اساسی Inter-actionism و Inter-organism بدانیم، به عبارت دیگر، آن را از يك طرف ناشی از تعاملات بین انسان و محیط طبیعی و محیط ساخته و پرداخته شده او پنداریم، و از طرف دیگر برخاسته از تأثیر رابطه مزبور بر چگونگی و کیفیت رابطه انسان با انسان یا روابط اجتماعی بدانیم، بدیهی است نابودی سیستماتیک مبانی رابطه اول به بی محتوا شدن رابطه دوم خواهد انجامید. یعنی تهاجم مغول نه تنها همه آثار مادی و فرهنگی چون کتابخانه ها، دارالتعلیم ها، شهرها، سدها و بندها را ویران ساخت و به گفته ای «چیزی از ساخته و پرداخته» باقی نگذاشت، بلکه به نابودی نفوس بویژه صنعتگران، اندیشمندان، ادیبان، متفکران و صاحبان خرد و پیشه منتهی گردید. چه بسیار شهرها که به قصبه ای تبدیل شدند. به جای جوامع مدنی، ساختار عشیره ای گسترش ویژه پیدا کرد و بر بافت تحلیل رفته اجتماعی مستولی شد. حتی بسیاری از روستاییان برای رهایی از مظالم بی اندازه مغولان زندگی روستایی را ترك گفتند و به نوعی زندگی متحرک شبانی پناه بردند و رهسپار کوهپایه ها شدند. مغولان با خود دینی نیاوردند و تلاششان برای دادن چهره و سمت و سوی چینی و مسیحی به

این عنصر فرهنگی نیز می بایست با تمام ابعادش به فراموشی سپرده شود. فلسفه نیز محکوم به چنین سرنوشتی بود.

خلاصه آنکه مقصور شدن فرهنگ چندبُعدی ملی به سود فرهنگ تک بُعدی اُمی، همراه با نفی ویژگیها و ارزشهای تمدن گذشته و ناآگاهی تحمیلی نسبت به تاریخ خود، همه و همه سبب گردید که جامعه ایرانی نه تنها به دو قرن سکوت محکوم شود، بلکه هویتی ناروشن پیدا کند؛ بدین معنی که نداند که بوده، کجا بوده، چه بوده و چه هست. با تمام این احوال، عناصر شکوفنده فرهنگ ایرانی که در پی ضربات وارده به نوعی خواب و سکون اجباری فرورفته بود، با پیدایش نخستین نشانه های فضای تنفس، بار دیگر راه پویندگی و خلاقیت در پیش گرفت. ایرانیان از راه ترجمه آثار متعدد فلسفی و ادبی، رفته رفته روح فرهنگی خود را در جهان تحت فرمان خلفار خنه می دادند؛ «موالی ز ندیق ماب» موفق شدند در مدت کوتاهی زمام حیات ایدئولوژیک جامعه را به دست گیرند. حتی در دوران امویان، علم اسلامی ناب مانند فقه در انحصار ایران نژادان بود و سیطره معنوی ایرانیان احساس بغض نژادی سختی را برانگیخت و آن همه صحنه های شگرف نبرد شعوبه ایرانی و عرب را به وجود آورد. ایرانیان یکی از بنیان جنبش خردگرایی یا راسیونالیسم در برابر اسلوب تعبد مذهبی عرب بودند. این راسیونالیسم به اشکال مختلف بروز کرد و مضمون آن این بود که نمی توان تنها به ظاهر آیات و احادیث اکتفا کرد بلکه باید به دنبال رأی و عقل و قضاوت خود رفت و آیات و احادیث را مورد تأویل و تفسیر قرار داد و به کُنه آنها دست یافت. از همان نخستین سده های پس از اسلام، نبرد اصحاب حدیث و اصحاب رأی آغاز شد؛ بحث معتزله و اشاعره در گرفت؛ قدریه و جبریه به جان هم افتادند و قشریون و باطنیون پدید آمدند؛ فلسفه و منطق وارد میدان شد. فراتر از همه، بانو زایی ادبی و تاریخی ایران، ناگاه دریچه های تازه به تاریخ گذشته ایران باز شد؛ افتخارات گذشته با شفافیت تمام پر تو افکن شد. مردم ایران در یافتند که بوده اند، چه بوده اند و چه باید باشند؛ پادشاهان، فرمانروایان و سرداران مشروعیت، حقانیت و اصالت خود را در ارتباط با گذشته جستجو کردند. صفاریان خود را به شخصیتی اساطیری چون کاوه آهنگر منتسب کردند، سامانیان به بهرام چوبینه و اشکانیان، ابومسلم خراسانی به بوذرجمهر، آل بویه و آل زیار و باوندیان و بادوسپانیان و شروانشاهان به ساسانیان، و حتی محمود غزنوی خود را به یزدگرد. خلاصه آنکه هویت باز یافته با عنوان ایران به جای عجم تثبیت و تحکیم گردید و با احیای عناصر شکوفنده فرهنگ ایران، به تمدن اسلامی غنای خاصی بخشیده شد. در این رهگنر، نقش شخصیت هایی چون ابن مقفع، واصل بن عطاء، ابن صفوان، ابونصر فارابی، زکریای رازی، ایرانشهری، ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا، دقیقی، رودکی،

ایران بی نتیجه ماند؛ به جای آن، خود به ناقلان زبان پارسی و اسلام در سرزمین چین بدل گردیدند و در صورت و سیرت ایرانی مآب از آب درآمدند. افرادی چون غازان خان الجایتو و ابوسعید بهادرخان به کسوت پادشاهان ایرانی ظاهر شدند و به اهتمام دیوان سالاران ایرانی، راه و رسم آبادانی و معدلت طلبی را فرا گرفتند. با همه اینها، مغولان غیر از ویرانیهای گسترده، شیوه مملکت داری خود را که مبتنی بر خشونت و اشکال مختلف آن چون قتل عام و مجازاتهای دستجمعی مدهش دیگر بود به یادگار گذاشتند، ارثیه شومی که آثارش قرن‌ها بر جامعه ما سنگینی کرده است.

تساهل و سازگاری مذهبی مغولان سبب شد مذاهب مسیحی و یهودی و بعضی از فرق اسلامی که گرفتار محدودیتهایی بودند آزادی عمل بیشتری پیدا کنند، بویژه تشیع که با فضای بازتری روبرو شده بود رشد و توسعه‌ای چشمگیر یافت. پیدایش حکومت‌های محلی شیعی سرمداری در سبزوار، سادات مرعشی در تبرستان، سادات آل کیا در گیلان، سادات مشعشه در خوزستان و دیگر نقاط ایران مبین این واقعیت است. بعلاوه، بعضی از فرقه‌ها و مشرب‌های خانقاهی در پرتو شرایط پیش آمده به تدریج تساهل و انسان‌گرایی عرفانی را رها کردند و خوی و سرشت میلناریستی و غازی‌گری یافتند، به گونه‌ای که آمیختگی این دو روند در سال‌های بعد در پیدایش سلسله ایدئولوژیک - مذهبی صفویه نمود پیدا کرد. صفویه نخستین سلسله‌ای است که هویتش بر خاسته از قدرت ایلی و عشیره‌ای نیست بلکه ملهم از ایدئولوژی - مذهب خاص زمان خود می‌باشد و به همین دلیل نیز موفق شد پس از چند قرن گسستگی سیاسی، وحدت و هویت سیاسی - ملی به ایران ببخشد. عجیب آن که مقارن همین احوال اروپائیان نیز در پرتو تحولاتی چون رنسانس، کشف راه‌های دریایی، انقلاب بازرگانی و انقلاب مذهبی دولت‌های ملی را بناده و پرورش مستعمراتی را آغاز کردند. در این زمینه، پرتغالیها و اسپانیایی‌ها گام‌های نخستین را برداشتند. بدین جهت، در این مقطع تاریخی، ایران صفوی گذشته از چالش‌های سنتی از سوی عثمانیها و از یک‌ها، با نوع دیگری از تهدیدات روبرو گردید که پاسخ‌های متفاوتی می‌طلبید؛ یعنی با مدعیانی روبرو شد که مجهز به دانش علمی، تفکرات خلافت، انگیزه‌های سوداگرانه و ناوگان‌های مجهز به سلاح‌های آتشین بودند. با آنکه در این مقطع زمانی جامعه ایران از وحدت و انسجام سیاسی - اجتماعی و رونق اقتصادی خاص بهره‌مند بود، اما به دلایلی چند بویژه نگرش‌های اصول‌گرایانه کسانی چون شاه تهماسب مجبور شد برای مدت یکصد سال آثار منفی نابرابری با مهاجمان را به جان بخرد و در پناه استراتژی دفاعی صرف قرار گیرد و حتی در مقاطعی اشغال بخشی از سرزمین‌های خود را تحمل نماید. تا اینکه در اوایل قرن هفده در پرتو

درایت، کیاست و واقع‌گرایی رهبری هوشمند، ایران موفق شد به نابسامانی‌های داخلی پایان دهد و با توسعه اقتصادی و ایجاد صنایع نظامی مدرن و گسترش خطوط ارتباطات زمینی و دریایی نابرابری موجود را در قبال مهاجمان خارجی بر طرف کند، سرزمین‌های از دست رفته را پس بگیرد و حاکمیت ایران بر خلیج فارس را اعاده نماید. دریغ که راه و رسم این رهبر مدبر چنان که باید و شاید پیگیری نشد و به جای توسعه مترقیانه در زمینه‌های مورد بحث، جامعه ایران در سایه روند مسلط اصول‌گرایی توأم با خرافات به نوعی سکون تدریجی و توقف تاریخی دچار گردید که آثار منفی آن در فتنه افغانه ظاهر گردید. مقارن این احوال، قدرت‌های خارجی با استفاده از وضع بحرانی جدید، دست به تجاوزات گسترده زدند. امپراتوری نوحاسته پتر کبیر سخت کوشا بود دریای خزر را به دریای روسی تبدیل کند و منطقه قفقاز را که پل ارتباطی میان دریای خزر و دریای سیاه است برای خیزش به سوی جنوب تصرف نماید. امپراتوری عثمانی نیز که از هیچ فرصتی برای تجاوز به ایران کوتاهی نمی‌کرد، باز اراضی وسیعی از غرب کشور را تحت اشغال خود در آورد؛ حتی بعنوان خلیفه و حامی مسلمین، مانعی نمی‌دید که به موجب قراردادی چون معاهده تبریز قسمت‌هایی از خاک یک کشور مسلمان را با پتر کبیر تقسیم کند. نکته در خور توجه اینکه، سلطان سلیم که مقام خلافت را پس از درهم شکستن و سرکوب حکومت سنی ممالیک و دستگیری و تبعید خلیفه عباسی از قاهره به قسطنطنیه به دست آورده بود، خود و جانشینانش از آن چون وسیله‌ای برای توسعه قدرت امپراتوری استفاده می‌کردند نه بعنوان حمایت از مسلمین. خود ممالیک مصر تنها حکومت اسلامی بودند که در نبرد عین‌الجولت تهاجم مغول را با شکست روبرو ساختند و از آن تاریخ قاهره بعنوان پایگاه و حامی جهان اسلام شناخته می‌شد، ولی هیچ‌یک از این سوابق برای سلیم و جانشینان او جز کسب قدرت بیشتر معنا و مفهومی نداشت. بر اساس همین منطق، تجاوزات مکرر عثمانیها به ایران به بهانه اختلاف فرقه‌ای، چیزی جز جنگ قدرت نبود و انعقاد معاهده با پتر کبیر در باره تقسیم قسمتی از سرزمینهای ایران نیز به پیروی از همین منطق صورت گرفت.

گذشته از روسها و عثمانیها، عمانی‌ها نیز در جنوب، با استفاده از بحران داخلی کشور اقدام به اشغال و غارت سواحل و جزایر ایران کرده و سبب ناامنی گسترده در خلیج فارس و دریای عمان شدند. در چنین شرایطی که وحدت سیاسی کشور متلاشی و هویت ایرانی در مظان چالش‌های چندجانبه قرار گرفته بود، ظهور نابغه‌ای نظامی، که از او به‌عنوان آخرین جهانگشای شرق یاد شده، سبب گردید یکپارچگی سیاسی و تمامیت ارضی کشور حتی گسترده‌تر از پیش اعاده شود و جوهره هویت ایرانی با پویایی و دینامیسم خاص خود بار دیگر در این

زرتشت را مقارن سلطنت داریوش اول می‌دانند، ولی نظر مسلط آنست از آنجایی که تجویزات او بخصوص تأکیدش بر کشاورزی حکایت از يك دوران برزخی اجتماعی- اقتصادی دارد، بدون تردید ظهور او در اوایل تاسیس سلسله ماد می‌باشد و به همین جهت تاریخ تولد او را ۶۲۸ پیش از میلاد دانسته‌اند. دایرةالمعارف بریتانیا نیز نظر اخیر را موثق دانسته است.

۳. کوشانی‌ها یا کشانی‌ها یکی از اقوام هندو- ایرانی (هند و اروپایی) بودند که طی سه قرن اول پس از میلاد امپراتوری بزرگی تشکیل دادند. قلمرو این امپراتوری شامل بخش عمده‌ای از آسیای مرکزی، افغانستان و شمال هندوستان بود. این امپراتوری در زمان کانیشکای اول در قرن اول پس از میلاد به اوج عظمت خود رسید و در کنار امپراتوریهای اشکانی، روم و چین به صورت چهارمین امپراتوری بزرگ در آن زمان درآمد. اشکانیان تا پایان فرمانروایی خود با آنها زمانی در پیکار و گاهی در صلح بودند. کوشانیها وسیله اشاعه بودائیسیم در آسیای مرکزی و چین شدند. امپراتوری کوشان به دست شاپور اول ساسانی منقرض گردید.

۴. هیاتله یا هون‌های سفید در قرن پنجم بعد از میلاد از شمال دیوار چین به طرف آسیای مرکزی و سپس افغانستان سرآزیر شدند و پس از بین بردن بقایای کوشانی‌ها بر تمامی افغانستان و قسمتی از هندوستان مسلط شدند و در دسرهای مکرر برای ساسانیان فراهم کردند؛ حتی در دو نبرد بر پیروز پادشاه ساسانی غلبه نمودند. ولی در اواخر قرن ششم خسرو انوشیروان از ورود توجه‌ها یا ترکه‌ها در مناطق شرقی سرزمین هون‌ها استفاده کرد و از طریق اتحاد نظامی و حمله مشترک، به حیات سیاسی هیاتله پایان داده شد.

۵. پس از پیروزی حبشی‌ها بر سیف بن ذی یزن و تصرف یمن، سیف بن ذی یزن به دربار ایران آمد و از انوشیروان تقاضای کمک و یاری کرد. انوشیروان نیرویی مرکب از زندانیان آزاد شده مزدکی به فرماندهی وهرز روانه یمن کرد. وهرز، سردار دیلمی پس از پیاده شدن در ساحل دستور داد همه کشتی‌ها سوزانده شود. سپس اظهار داشت چون راه بازگشت دیگر وجود ندارد، لذا برای زیست طریقی جز پیروزی در جنگ در پیش نداریم و در پی پیکاری سخت ایرانیها بر حبشی‌ها غلبه و آنها را از یمن اخراج کردند. اما از آنجا که یمن برای امپراتوری ساسانی بخصوص کنترل باب‌المندب ارزش استراتژیک داشت، ایرانیها در یمن ماندگار شدند و مرزبانانی از سوی ساسانیان برای اداره آن سرزمین منصوب می‌شدند. هنگام ظهور اسلام بازان مرزبان ایرانی یمن بود. به نظر برخی، سلمان فارسی از جمله ایرانیان مزدکی مقیم یمن بوده است.

پیکار‌هایی بخش به منصفه ظهور برسد. این شخصیت بزرگ برای تضمین ثبات داخلی و بنیان‌ریزی استراتژی درازمدت خارجی بویژه در قبال خطر رو به گسترش دنیای غرب اتحاد ایران و عثمانی را مطرح کرد که مورد قبول قرار نگرفت.

از آنجا که یکی از نقاط ضعف عمده کشور برای دفاع در برابر قدرتهای استعماری بحریما، فقدان ناوگان دریایی منظم و دائمی بود، در این زمان با استفاده از امکانات داخلی و خارجی از جمله کارشناسان خارجی، ناوگان دریایی نیرومندی بر اساس استانداردهای بین‌المللی وقت تأسیس گردید و ایران خود به تنهایی پاسداری از امنیت پهنه خلیج فارس و دریای عمان را بر عهده گرفت.

پیروزیهای نظامی- سیاسی و اقدامات سازنده این سردار بزرگ، دولت مستعجلی بیش نبود زیرا با مرگ او و بروز جنگ‌های داخلی میان سردارانش، بار دیگر جامعه دچار بحران و ویرانگریهای گسترده گشت. بخصوص ساختار اقتصادی و شریان‌های تجاری یکسره منهدم و یا بی‌رمق شد. گو اینکه آرامش سیاسی- اجتماعی در دوران چهل ساله زندیه، در چارچوب ایران محدود و کوچک شده، بس از جنگ‌های طولانی داخلی و خارجی و آثار ویرانگر آنها، باید بعنوان فرصتی برای تمدد اعصاب جامعه ایرانی تلقی شود، اما فقدان تلاش جدی در جهت اعمال حاکمیت مؤثر بر بخشهای قابل توجهی از خاک ایران واقع در قفقاز، ماورای ترک، افغانستان و حتی خراسان (بعنوان قلمرو انحصاری افشاریه) در سالهای بعد مشکلات و ددسرهای سیاسی، اقتصادی نظامی فراوان برای کشور به بار آورد، به طوری که دیپلماسی و سیاست خارجی ایران در طول قرن نوزدهم معطوف به حل و رفع این مشکل بزرگ و پیچیده بود و غیر از بازگشت مجدد خراسان به قلمرو کشور، مساعی حکومت‌های وقت در سایر نقاط با ناکامی و نافرجامی روبرو گردید.

(دنباله دارد)

یادداشت‌ها:

۱. سکا‌های غربی یکی از اقوام هند و اروپایی (هندو- ایرانی) بودند که منطقه وسیعی از غرب دریای خزر تا دشت‌های بالکان را تحت سلطه خود داشتند و امپراتوری مقتدری به وجود آوردند که از قرن ششم قبل از میلاد تا قرن دوم بعد از میلاد دوام داشت ولی در این تاریخ مظهر سارمات‌ها که شاخه دیگری از اقوام هندو- ایرانی بودند شدند. سکا‌های شرقی در شمال و شرق دریای خزر سکونت داشتند و در شاهنامه از آنها به نام تورانیان یاد شده است.

۲. در مورد تاریخ ظهور زرتشت اختلاف نظر اساسی وجود دارد. ظهور